



ازدواج سه نفره!

مجید عامری- دیگر کسی برای عروسی به ده نمی‌رود. گذشت روزگاری که رنگ‌ها، بوی خوش غذای اصیل و سادگی، بهانه‌ای بود برای شرکت در جشن‌های روستایی. حالا چه این همه عکس از رنگ و رنگ. بیرون از کادرهای چشم‌نواز، اعتباری به رنگ‌ها هم شاید نباشد که می‌گویند همه مصنوعی‌اند؛ حکایت هیجان‌زدگی جماعت روستایی از دیدن لنز دوربین، آدم شهری! با این همه اما هنوز هم بهانه‌هایی هست برای سراسیمه دیدن سوی عروسی در یک روستا. همین که به گوشت برسد دامادی در روستایی، یک شب دو عروس را کنارش نشانند!

خطبه را خواندند، به همین سادگی که همیشه می‌خوانند. میان اهالی ساده ده، شاید چشمی هم دیگر مبهوت نبود که روستا کوچک است. خبر مثل بمب در فضای کوچک روستا پیچیده بود. عروسی است دیگر. تمام اهل ده دعوتند. داستان محمد و عاشقیت‌اش را همه می‌دانستند، همه. خطبه عقد بی‌حرف و حدیث جاری شد. حدیثی اگر بود که بود، ماند برای چشم‌های شما و این گزارش؛ حکایت ازدواج یک داماد با دو عروس در یک شب.

خبری از هفت شبانه‌روز جشن نیست. حتی اگر پای دو عروس در بین باشد. پس دیر رسیدیم. بامداد روزی که خبر شب گذشته‌اش تا شهر رسیده بود، از عروسی یک داماد با دو عروس، تنها بوی کنده سوخته مانده بود؛ بساط آن‌ها که پس هر لقمه در دل می‌گفتند: «عجب دلی دارد این محمد». جمله شاید برای جماعت شهرنشین دویله‌لو باشد؛ از مرز ساده‌دلی محمد تا سر نترس او. با این جمله ازدواج با دو عروس در یک شب، ظاهراً برای محمد ساده‌تر از این حرف‌هاست. حرف زدن درباره خودش: «پیامبر فرمودند زن اختیار کنید تا دین تان کامل شود.» داماد سرخ و سفید می‌شود تا شروع کند به گفتن از ماجرای عجیب ازدواجش. گرچه برای خودش داستان چندان هم عجیب نیست: «علاقه داشتم. به هر دو همسر علاقه داشتم. دلیل ازدواجم با هر دو فقط همین بود.» دلیل دیگری می‌خواستید؟ نه، ماجرا ساده‌تر از این حرف‌هاست.

روستای قصه ما، شهرتش را مدیون ازدواج عجیب محمد است. «دهمیان» یکی از روستاهای دورافتاده «کوهسرخ» کاشمر است. از کاشمر تا آنجا یک ساعت و نیم راه است. شاید برای تحمل جاده‌ای پرپیچ و خم تا جایی که مسیر به مرز نیشابور برسد، تنها همین بهانه محمد لازم بود. در آخرین روستا از روستاهای کاشمر، هنوز نشانه‌های جشن عروسی عجیب به چشم می‌آید. رفت و آمدهای مردم و لباس‌های نو بر تن کودکان، حکایت از ماجرای دیشب دارد. برای ملاقات با قهرمان قصه اما هنوز راه خیلی دور است. آخر آنجا روستا است و هر دید و بازدید مراسمی دارد. روز پس از عروسی است. باید به خانه پدر داماد رفت، شیرینی عروسی را چشید تا آقای داماد اجازه ورود به خانه‌اش را بدهد.

محمد فقط 16 سال دارد. همین کافیت تا ماجرای به خانه بردن دو عروس در یک شب او برایتان جذاب‌تر شود. حالا گفتیم «خانه» خیلی رویاپرداز نباشید، اینجا همه چیز ساده است؛ آدم‌ها، خانه‌ها و البته زندگی. دو عروس به اصطلاح رفته‌اند خانه بخت. آنجا، دو طرف یک داماد نشسته‌اند. زیر سقفی که پس از عبور از حیات خاکی تپه‌مانند آغاز می‌شود. بعد یک اتاق نشیمن، در اتاق خواب و آشپزخانه‌ای که هنوز گچ نشده. زندگی تازه و عجیب در روستایی دورافتاده آغاز شده است. خانه هم بوی نم و تازگی می‌دهد. کنج اتاقی که تازه فرش شده، وسایل و رختخواب به چشم می‌آید. آنجا دو عروس کنار داماد نشسته‌اند. باورش آسان نیست که قهرمان قصه با لحنی لرزان، داستان عروسی‌اش را روی

لهجه شیرین روستایی بنشانند. گرچه او اصلا حرف چندان هم ندارد، که حضور ما برایش عجیب است. درست مثل عجیب بودن ازدواج او برای ما.

محمد حرف می‌زند و زنان حاضر در اتاق اشك می‌ریزند. زنان اتاق، یعنی مادران و نوعروسان. از زیر چادرهای سفید عروسی صدای هق هق می‌آید و تکان دسته‌گل‌هایی که در دستان کنار داماد نشسته‌اند. آیا این گریه شادی است و مادران به رسم همه عروسی‌ها، برای دختران دلتنگی می‌کنند؟ الهام - یکی از عروس‌ها - می‌گوید: «خیلی خوشحالم. آرزویم خوشبخت شدن بود و حالا هم به آرزویم رسیده‌ام. اعتراضی هم به دیگر زوجه محمد ندارم.» الهام تمام این حرف‌ها را صادقانه می‌گفت، تنها وقت حرف زدن دسته گل عروسی در دستانش می‌لرزد، همین!

نقل قول از زوجه دیگر؟ فاطمه همسر اول محمد است. نیازی به گشودن گیومه و نقل قول نیست. عین حرف‌های الهام را بگذارید در دهان فاطمه. لطمه‌ای به ظاهر ماجرا وارد نمی‌شود!



«به نام او که مبدا کلام است. دوشیزگان فاطمه و الهام، محفلی ساخته‌اند همه از جنس بلور/ و حصارش همه تکرار صفا/ سایبانش همه نور/ مملو از لطف و وفا/ پیکرش جشن و سرور/ قلب ما را روشن کن/ پر ز شادی و ز شور/ جشنمان را به یمن قدمت گلشن کن. زمان: روز شنبه 85/8/13 به صرف شام. روز یکشنبه از ساعت 10 الی 4 به صرف شیرینی و نهار. مکان: کوهسرخ، روستای دهمیان، منزل علی.» يك کارت دعوت برای تمام روستا. گرچه از دورترین نقطه ایران هم می‌شد راهی این جشن شد. چه کسی حاضر است جشن عروسی يك داماد با دو عروس را از دست بدهد؟!

پدر محمد تلخ می‌خندد و می‌گوید: «چه کنیم؟! نه، از عروس‌ها و داماد حرف عجیبی بیرون نمی‌آید. پس شاید بهتر باشد سراغ اطرافیان برویم. اشك‌های مادر محمد مجال گفت‌وگو نمی‌دهد. خنده‌های پدر اما حداقل فرصت چند لحظه پیگیری ماجرا را فراهم می‌کند: «زوجه اول محمد دخترعمه‌اش بود. او را برایش اختیار کردیم اما محمد دنبال دومی را گرفت. او مجبورمان کرد دومی را هم در کنار اولی برایش بگیریم. ما مخالف ازدواج محمد با دو دختر بودیم اما مخالفت ما فایده‌ای نداشت. بالاخره مجبور شدیم به این عمل ناخواسته تن بدهیم.»

محمد آخرین فرزند خانواده‌ای 9 نفره است. غیر از او، 4 برادر و 2 خواهر به خانه بخت رفته‌اند. علی، پدر این خانواده پرجمعیت، کم‌درآمد و کم‌سواد، زندگی را از سر زمین می‌چرخاند؛ کشاورزی شغل علی است. او می‌داند خرج زندگی محمد و دو همسرش هم در نهایت بر عهده او و همان زمین کشاورزی است. پدر محمد باز هم می‌خندد و می‌گوید: «محمد کشاورز بیکار است.»

این اما تمام قصه نیست. باید برای اشتیاق ادامه ماجرا پا از اتاق سرد بیرون گذاشت. آخر قصه چه می‌شود؟ اصلا چه شد که محمد کنار یکی از عجیب‌ترین سفره‌های عقد نشست؟

بیرون از اتاق داماد و عروس‌ها، عمه محمد ایستاده است. او یکی از مادرزن‌های محمد است؛ مادر فاطمه، زوجه اول محمد. او چیزی را پنهان نمی‌کند. اخم‌هایش درهم است. عاقبت این وصلت عجیب، نگرانش می‌کند. دخترش رفته است خانه بخت. زیر يك سقف با پسردایی سابق و الهام؛ همسر دیگر محمد.

لای در باز است. از آنجا می‌توان بار دیگر خانه بخت محمد و نوعروس‌هایش را دید زد. اتفاقی در چشم می‌نشیند که در آن وسایل روی هم ریخته‌اند. رسم و رسوم را که نمی‌شود نادیده گرفت. پس جهیزیه‌های دو نوعروس روی هم چشم و هم‌چشمی می‌کنند. مهمتر از رقابت جهیزیه‌ها، خاکی است که با نشستن روی وسایل شاید می‌خواهد حقیقتی را به رخ بکشد. متوجه نشدید؟ پس به آینه‌ای فکر کنید که روی زمین کنار ظرف‌ها و وسایل افتاده بود. آینه به زودی روی دیوار می‌نشیند تا محمد و همسرانش تصویر زندگی خود را هر روز در آن ببینند. شاید چند وقت بعد همین آینه کفایت کند برای نوشتن يك گزارش.



بگذریم، دیروقت است و باید دو نوعروس و يك داماد را به حال زندگی‌شان رها کنیم. پس با گیجی این ازدواج عجیب چه کنیم؟ بیرون از خانه شاید پاسخی پیدا شود.

در دهمیان همه ماجرای عاشقیت محمد و زوجه‌هایش را می‌دانند. بیرون از خانه داماد و عروس‌هایش، هر کس را پیدا کنید، راحت صحبت می‌کند. حتی اگر عموی محمد باشد: «محمد فرار کرد و رفت تهران. آخر می‌گفت دختر همسایه را می‌خواهم و خانواده‌اش مخالف بودند. محمد بعد صحبت برای عقد با دخترعمه‌اش، عاشق دختر همسایه شد. خانواده‌اش را تهدید کرد که اگر دختر همسایه را برایش نگیرند، دیگر به روستا بر نمی‌گردد. آن‌ها

می‌دانستند فرزند کوچک خانواده، جدی حرف می‌زند. نمی‌خواستند محمد را از دست بدهند. اگر حرفش را قبول نمی‌کردند، قول و قرار با دخترعمه هم به هم می‌خورد. محمد گفته بود اگر الهام را برایش نگیرند، قید فاطمه را هم می‌زند. او، یا هر دو را می‌خواست یا هیچکدام! يك هفته بعد، محمد از شهر برگشت و مجبور شدیم دومی را هم برایش بگیریم.»

این خلاصه ماجرا و البته تمام قصه بود که از زبان عموی محمد خواندید. باقی حرف‌ها، دل‌نگرانی‌های يك عمو برای برادرزاده حالا به شهرت رسیده‌اش است: «نگران وضع زندگی برادر و برادرزاده‌ام هستم. محمد هنوز سربازی هم نرفته. راستی ممکن است از سربازی معاف شود؟» احتمالاً تاکنون در قانون چنین موضوعی پیش‌بینی نشده. فراتر از آن، در زندگی هم کسی ازدواج همزمان يك نفر با دو زن را پیش‌بینی نکرده بود. وگرنه دیگر چه نیازی به نوشتن این گزارش؟!

عموی محمد اما خوشبین است. می‌خندد و می‌گوید: «حتماً از سربازی معاف می‌شود. شاید قانون جدیدی بگذارند.» اما بعید می‌دانیم، که شاید آن وقت خیلی‌ها هوس کنند مثل محمد در يك شب عاشق دو نفر بشوند!

مهمتر از این حرف‌ها اما سرنوشت این ازدواج عجیب است. در يك روستای کوچک، مشکلی برای محمد و همسرانش پیش نمی‌آید؟ عموی محمد با لحنی نه چندان مطمئن می‌گوید: «هنوز که پیش نیامده.»

اینجا دهمیان است. روستایی دورافتاده در مرز کاشمر و نیشابور که شاید سالی يك بار هم گذر هیچ مسافر غریبه‌ای به آنجا نیفتد. محمد و همسرانش اما حالا بهانه‌ای هستند برای رفتن تا دهمیان. می‌شود رفت آنجا، آن‌ها را دید و در مسیر بازگشت، به خیلی چیزها فکر کرد؛ به لرزش دسته‌گل‌های عروس در دستان دو نوعروس، تکان‌های سر مادرشوهر زیر چادر، مادرزنان تکیده، نشست کنار داماد و عروس‌های تازه به خانه بخت رفته، نگاه‌های جماعت و اینکه چه شد که محمد در يك شب هوس کرد دو عروس داشته باشد؟ قصه تمام شد، ادامه‌اش را در ذهن جست‌وجو کنید...

به نقل از ماهنامه «نسیم هراز» شماره سیزدهم